

عنوان مقاله: مدرنیته در ایران

نویسنده: حمید پارسانیا

منبع: فصلنامه آموزه ۱۳۸۳ شماره ۶ صص ۱۲۱-۱۲۷

- مفهوم مدرنیته، در دهه های پایانی قرن بیستم، بیش تر در مجموعه واژگانی که در حوزه اندیشه سیاسی - اجتماعی مطرح می شد، کاربرد پیدا کرد و به واقعیتی اشاره داشت. این که این واقعیت (مصادق مدرنیته) از چه زمانی شروع شد، محل بحث است. از قرن ۱۸ یا ۱۷ است. قبل تر از آن، مفاهیمی که در حوزه نظریه های اجتماعی در طی قرن ۱۹ و ۲۰ به کار می رفت، بیشتر مفاهیم درون فرهنگی و درون تمدنی بود. مثلا مارکس که مفاهیم برژوازی، فئودالیزم کارگران و ... را در ادبیات سیاسی وارد کرد، ناظر به حوادثی بود که در درون جامعه غربی اتفاق می افتاد و این حوادث، مسایل آن جا بود.



ماکس وبر

- ماکس وبر هم تعبیری را که به کار می برد، ناظر به مسائل درون خود جامعه غربی بود؛ اما در دهه های پایانی قرن بیستم، مفاهیم که به کار برده می شود، کلیت تمدن غرب را مورد توجه قرار می دهد و این نشان می دهد که تمدن غرب در معرض نظر قرار گرفته و به عنوان یک مساله اجتماعی درآمد، بحران های فراگیر تمدنی، حضور خود را نشان می دهد. بحث های پست مدرن، چالش هایی که دنیای مدرن و تمامیت غرب با آن درگیر است را در معرض نظر قرار می دهد.

- به هر حال مراد از واژه مدرنیته، معنای لفظی آن که جدید و نو باشد، نیست. بلکه بیشتر یک اصطلاح شده برای تمامیت و کلیت آن چه که به عنوان فرهنگ غرب از قرن ۱۶ به بعد شناخته می شود و بیش تر یک فرایند را مورد توجه قرار می دهد. فرایندی که در لحظه لحظه آن که عاملان و کنشگران، سهمیم هستند و تغییرات و تحولاتی را دارد؛ اما مجموعه این تحولات، یک هویت واحدی را پدید آورده است. غرب، در طول بیش از چهار قرن در یان فضا زندگی کرده؛ اما جامعه ایرانی از قرن ۱۹، یعنی از حدود دویست سال قبل است که با آن مواجه شده.

فرهنگ غرب از قرن ۱۶ به بعد

- مدرنیته، شاخص ها و ابعاد مختلفی دارد. یکی از شاخص های مهم آن، مساله منورالفکری است. واژه «اینلایترمنت» را در صدر مشروطه به منورالفکری ترجمه می کردند، و این یکی از ویژگی هایی است که در تحولات سیرصد، چهارصد سال، سایه اش سنگینی می کرده. وقتی منورالفکری افول می کند، گویی که مدرنیته دارد غروب می کند.

- منورالفکری در سده های نخستین، بیش تر با «**راسنیالیسم**» و نوعی عقل گرایی همراه هست. بعدها بعد نظری این عقل گرایی، در نزد کانت فرو می ریزد و سعی می شود بعد عملی اش حفظ گردد. در ادامه هم نزد **نوکانتی ها**، بعد عملی آن اعتبار خود را از دست می دهد و بیش تر در قرن ۱۹، نوعی «آمپرسیسم» و حس گرایی است که مسلط می شد. اما همان داعیه های منورالفکری را دارد.

- مسایل و مشکلاتی در درون دنیای غرب در قرن ۱۸ و ۱۹ رخ می دهد که جریان های فکری برای حل آن بسیج می شود. مساله «**ایتلکتولتی**» و روشن فکری با بار چپ، باز در دامن خود، همین منورالفکری را شکل می دهد. بعد هم که جریان «**ساینسیسم**» و علم گرایی، با توجه به مباحثی که در طول قرن ۲۰ در حوزه فلسفه علم مطرح می شود، به بحران بزرگی گرفتار می گردد و بحث های پست مدرن به وجود می آید. در این جا مثل این که روشن فکری به افول می رسد.



فلسفه علم

- حال اگر بخواهیم مدرنیته در ایران را بررسی کنیم، به نظر می رسد شیوه مقایسه ای، شیوه مناسبی باشد، یعنی ببینیم مدرنیته در غرب چه ویژگی هایی داشت و در جامعه ایران چه ویژگی هایی داشته است. مدرنیته در غرب سه خصوصیت داشت:
- یکی این که جهت پاسخ به نیازهای فرهنگی و تمدنی خودش به وجود آمد و حاصل تاملات متفکران و کنشگران جامعه غربی برای پاسخ گویی مسائل بود.



دکارت

• **ویژگی دوم**، لایه ها و ابعاد مختلف مدرنیته است که در غرب، در طول زمان یکی پس از دیگری شکل گرفت. مرحله ابتدایی آن، لایه های عمیق فرهنگی و معرفتی در حوزه فلسفه هنر بود. چون هنر و ادبیات با فلسفه و این گونه امور، همه با ابعاد معرفتی سر و کار دارند. این ها همزمان از رنسانس با قرن ۱۷ - که گفته می شود مدرنیته با دکارت، به عنوان یک فیلسوف مدرن شروع شد- آغاز می گردد. بعد از آن به تدریج ابعاد تکنولوژیک آن و صنعت شکل می گیرد.

- از انقلاب فرانسه که در ۱۷۸۹ (پایان قرن ۱۸) رخ داد، به عنوان «انقلاب مدرنیته در عرصه سیاست» یاد می کنند. یعنی سنگر سیاست و قدرت، آخرین سنگری است که مدرنیته آن را فتح می کند، و بعد هم در قرن ۱۹، مدرنیته امکانات و استعداد های درونی خود را به فعلیت رساند، و چون نمی تواند به خاستگاه خویش محدود شود و به تعبیر هیتلر- به فضا های تنفسی جدید احتیاج دارد، از خانه وجود خود، به بیرون پا گذارده، به سوی کشورهای غیر عربی می آید.

- از جمله جامعه ایران در قرن ۱۹، با یک مدرنیته فعلیت یافته و کامل با ابعاد مختلف، مواجه می شود. در این مقطع استعمار است، با ظرفیت هایی که برای خود دارد. در قرن ۲۰ ظرفیت های دیگری برای خود درست می کند و اکنون هم مساله جهانی شدن را کم و بیش مطرح می کنند که باز در جهت رفع نیاز های آن ها است. حال غربی ها گرفتار تنازعاتی هم هستند که محل بحث نیست.

یک مدرنیته فعلیت یافته و کامل

- شاخص سومی که باید به آن پردازیم، این است که مدرنیته در غرب با دین ستیزی آشکار آغاز نمی شود. فقط در یک مقطع از قرن ۱۹، که بحث اصلاحات و بازسازی دینی مطرح می شود، ممکن است گفته شود، دین ستیزی بوده است.
- در این مجال فقط شاخص اول را بیش تر توضیح می دهیم.

- مدرنیته در غرب برای پاسخ به نیازهای بومی خود پدید آمد. یعنی در قرون وسطی مهم ترین مساله ای که وجود داشت، این بود که کلیسا بر اریکه اقتدار تکیه زده بود و رقیبان این قدرت، قدرت های محلی، فئودالها و پادشاهان بودند. مشکلات فرهنگی خود کلیسا و مسائل معرفتی (نوع نگاه به جایگاه علم و عقل) کلیسا را در معرض آسیب قرار داده بود در قرن ۱۳ و ۱۴ متافیزیک و مباحث عمیق وجود شناختی کم رنگ شده بود و مباحث تحلیلی و منطقی جای آن ها را می گرفت.

متافیزیک و مباحث عمیق
وجود شناختی

مباحث تحلیلی و منطقی

- به هر حال مشکلاتی وجود داشت و باید دنیای غرب در برابر آنها حرکت هایی را انجام می داد. در صحنه عمل ساسی- اجتماعی که قدرت های محلی، مطالبات خود را در رقابت سیاسی با کلیسا تقاضا می کردند، متفکران هم باید برای نابسامانی های موجود راهکاری را ارائه می دادند که تولید کردن و اندیشیدن در مورد آن ها بود. **در واقع کلیسا خود داعیه آسمانی و معنویت داشت. اما عملا دنیا زده شده بود** و بهشت را پیشاپیش برای سهم شدن در دنیای دنیاداران پیش فروش می کرد.

- اما کلیسا رقیبی داشت که بعداً بورژوازی مبتنی بر آن شکل گرفت. این رقیب در سبقت به سوی دنیا، از کلیسا دنیوی تر بود. اگر کلیسا می‌کوشید سبقه دینی و رنگی از آسمان را حفظ کند، او اساساً این فضا را در رقابت با کلیسا کنار می‌زد. در واقع در جریان فکری در برابر حاکمیت موجود که حاکمیت کلیسا بود، می‌توانست شکل بگیرد: یکی جریان‌هایی که بازگشت به سوی معنویت راستین را طلب می‌کرد و دیگری جریان‌های دنیوی، حرکت‌های اصلاحی اگر زمینه‌ها و ابعاد معنوی داشت، از ناحیه قدرت‌های اجتماعی حمایت نمی‌شد و در میان خود مصلحان که بعضاً از اندیشمندان و متالهان کلیسا هم بودند، به صورت حرکت‌های فردی خفه می‌شد.

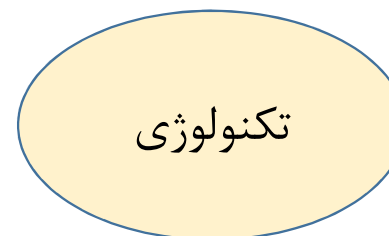
- اکنون شاخص سوم هم کمی به توضیح نیاز دارد. هر جا که پروتستانتیسم به عنوان یک نهضت اصلاح دینی شکل گرفت، قدرت های محلی که مشکل اصلی شان رقابت با قدرت کلیسا بود، از آن ها حمایت کردند. اگر حمایت شاهزادگان آلمانی از لوتر نبود، امکان نداشت او بتواند در آلمان پروتستانتیسم را مستقر کند و پیروز شود. پس از استقرار پروتستانتیسم در انگلستان، اگر منافع و مطامع پادشاه انگلستان و رقابتی که با پاپ و کلیسای کاتولیک داشت، نبود، امکان نداشت این جنبش به نتیجه برسد؛ پس جریان اصلاحات، با رویکرد دنیوی و سکولار شروع شد و لایه های عمیق معرفتی شکل گرفت؛ سپس فرهنگ را تسخیر کرد و بعد ابعاد دیگر تمدنی را شکل داد.

- ویژگی جدی راسنیالیزی که مدرنیته با آن شکل می گیرد، بی اعتنایی به دانش شهودی و روحی و معرفت الهی است. با این حرکت عقلانیت مفهومی محض شکل می گیرد؛ سپس چنان که اشاره شد- در مقاطع بعدی افول می کند و فقط حس گرایی جای آن می نشیند.

- ما در ایران چه وضعیتی را داشتیم؟ آیا مدرنیته «ویژگی اول را در ایران دارد. یعنی برای پاسخ گویی به نیازهای داخلی ایران به وجود آمد؟ بررسی وضعیت اجتماعی ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ زمینه ساز پاسخ به سوال فوق است.
- گفتیم که در غرب کلیسا بر حوزه اقتدار بود. اما در ایران، تشیع و روحانیان و دین در موضع ضعف قرار داشتند. این جا بر خلاف عرب – قدرت در دست خان ها بود و شاه همواره خان خانان بود و روحانیان و علما در مقابل آن ها قرار داشتند. البته از صفویه به، بعد، نوعی تعامل میان پادشاه و علما واقع شد و نیروی مذهبی فرایندی را برای نزدیک شدن به قدرت هم در صحنه عمل و هم در صحنه اندیشه و نظریه آغاز کرد. یعنی در کتاب هاب فقهی بعد از صفیوه، به تدریج این مساله، بیشتر مورد بررسی قرار می گیرد. اما رقابت ها هم چنان میان این دو به صورت جدی وجود داشت. پس ویژگی اول مدرنیته در ایران، ددرست عکس آن چیزی است که در اروپا وجود داشت.

- بحث دوم در این باره، عامل طرح مدرنیته در ایران است با رجوع به تاریخ به دست می آید که علت این مساله، حضور دو همسایه جدیدی است که ما ناگهان با آن ها آشنا می شویم. آشنایی ما با مدرنیته، درست عکس آن چیزی است که در غرب اتفاق افتاد. آنجا با زمینه ها و مبانی عمیق فکری اش تولید شد. اما ایرانیان هنگام آشنایی ناگهانی با دو همسایه قوی در شمال و جنوب خود، مدرنیته را در چهره آن ها دیدند: دولت انگلستان در هندوستان و دولت تزاری در شمال جنگ های سیزده ساله ایران و روس که برتری بالای قدرت نظامی روسیه را به اثبات رساند، اولین صحنه های مواجهه جدی ما با غرب جدید بود. یعنی درست آخرین چیزی که در غرب جلوه گری کرد (قدرت و نفوذ سیاسی)، در ایران ابتدا خود را نشان داد.

- سپس هنگامی که خواستیم عمیق تر پیش برویم، جاسوس فرستادیم تا ان جا چه می گذرد. و بدین ترتیب فن آوری غرب را به عنوان باطن و روح غرب دیدیم، نه تنها در صدر مشروطه، بلکه حتی امروز هم همین تصور است. در کتاب **«نخستین رویارویی های ایرانیان با دو رویه تمدن بورژوازی غرب»** نوشته آقای حایری می بینیم که وقتی ایشان دو رویه را ذکر می کند، یک شیوه را استعمار و دیگری را تکنولوژی می داند. حال آنکه واقعا استعمار، ظاهر غرب نیست،



استعمار زاییده بیرونی غرب است. تکنولوژی ظاهر غرب است و باطن غرب، اندیشه های عمیق تر، فلسفه، انسان شناسی و هستی شناسی اوست. یعنی هنوز هم که صد سال از مشروطه می گذرد، باطن غرب از نظر کاوش گران اجتماعی و فرهنگی ما دور است و مورد توجه قرار نمی گیرد.

فلسفه، انسان شناسی و هستی شناسی

- پس مدرنیته در ایران، درست عکس جریانی است که در غرب اتفاق افتاده. یعنی ابتدا لایه های عمیقش ظهور نمی کند، بلکه لایه های ظاهریش وارد می شود و ناخودآگاه در یک حالت خواب آلودگی ماست که به فضاهای معرفتی و علمی مان نفوذ می کند، دانشگاه های اولیه ایران همچون دارالفنون را ببینید؛ نگاه ایرانیان به علوم غربی، یک نگاه فن اورانه است. حتی اخیرا هم که نظام علمی مان قصد تحرک دارد، احساس می کند که مثلا باید بحث فن آوری در عنوان آموزش عالی بیاید. یعنی نگاهش بیش تر به همین بعد مساله متمرکز است.

نگاه ایرانیان به علوم غربی، یک نگاه فن
اورانه است

- به هر حال غرب از چنین زاویه ای به ایران آمد. اگر بخواهیم روشن کنیم که کدام قسمت علوم تجربی در نظام علمی جدید ما که با مرجعیت دانش غربی شکل گرفت- وارد شده، باید به این نکته توجه می کنیم که ریشه های فلسفی غربی در میان همه بخش هایی که مدرنیته را می خواهد، به صورت عمیق نیامده است. اکنون - **به نظر من - فعال ترین بخش از نظام دانشگاهی ما که اندیشه فلسفی را توزیع می کند، دانش سیاسی موجود است.** یعنی از افق، اندیشه ها و روش های سیاسی عمدتاً شروع می کنند و در واقع صحنه گردان مسایل فلسفی غرب، کسانی هستند که همین ها را در فضای مطبوعات ما مطرح می کنند.

• **ویژگی سوم** مدرنیته، دین ستیزی است. به نظر بنده هویت مدرنیته در غرب، یک هویت کاملاً ضد دینی بود، اما بازسازی دینی و حذف لایه های عمیق دین را آغاز کرد. در سده های مختلف، کلام جدید غرب و مسیحیان با جریان های معرفتی، دیانت را بازخوانی کردند، حال این که مسیرش چه بود، باید به نحو تفصیلی بحث بشود. اما فقط در سده ۱۹ بود که با حاکمیت حس گرایی، کمی سکولاریسم عریان و دین ستیزی شمشیر از رو بسته به وجود آمد؛ حتی در سده ۲۰، مخصوصاً دهه های آخر، این مساله کم رنگ می شود.

حذف لایه های عمیق دین



میرزا ملکم خان

• هنگامی که مدرنیته به ایران آید، از ابتدا با دین ستیزی آشکار شروع می شود. منور الفکران در ابتدا می کوشیدند مسیری را بروند که در غرب طی شده؛ مثلاً متکلم خان نوشتن تاریخ اسلام را شروع کرد یا آخوندزاده به ملکم خان می گوید که می خواهد مثل او، صریح و کفرآمیز سخن نگوید، اما نتوانستند چنین کنند و رابطه دین و مدرنیته به سرعت خونین شد.

- تحقق نیافتن این مساله، به ایران اختصاص دارد و در دیگر کشورهای عربی این گونه نیست. حضور تفکر معنوی، فلسفی و غنای مسایل اعتقادی تشیع، نقش عمده ای داشت که نخبگان فرهنگی ما به سوی نوعی سازش ظاهری بین مدرنیته و اسلام نیامدند. ما در ایران «المیزان» داریم و اهل سنت «المنار» را؛ مقایسه بین این دو کافی است که نشان دهد چرا تفکر مذهبی در اینجا نتوانست سازش ظاهری را با مدرنیته ایجاد کند؛ اما در دیگر کشورهای اسلامی تا حدودی موفق بود.

نوعی سازش ظاهری بین مدرنیته و اسلام